

# (مکالمه فیلسوف و طبیعت)

(ترجمه از دیکسیونر فلسفی ولتر)

(فیلسوف) ای طبیعت، ای سر مکتوم، ای معمای مجهول تو هستی که پنجاه سال است شب و روز ترا میجویم و هنوز نتوانسته ام بیابم، درك حقیقت ترا میطلبم و گنه تو تا کنون بر من مجهول مانده است (طبیعت) مصریهای قدیم نیز که میگویند تا هزار و دویست سال قبل در صحنه عالم وجود داشته اند مثل تو مرا تفحص و طلب کردند و مرا بنام ایزیس یاد کردند يك قباب ضخیم برده جسمی برچهره من انداختند و بالاخره گفتند کشف این حجاب و رفع این قباب با دست عقول بشر محال و ممنوع است.

(فیلسوف) همین مشکل لا ینحل است که مرا بتو ملتجی کرده است زیرا که من بخوبی میتوانم حجم و ابعاد کرات دور دست را معین کنم مساحت سطوح آنها را اندازه نمایم طریق میسر و دوران آنها را بشناسم قوانین حرکت آنها و دقایق آنها را تعیین کنم معذالك هنوز ندانسته ام که تو کیستی و چیستی. آیا تو همیشه متحرکی پیوسته سیالی همواره در تغییر و تبدیلی مستمرأ در فعل و انفعالی؟ آیا اجزای عناصر تو بخودی خود مرتب و مرکب شده اند مثل آب که ذرات آن مسطحاً بر روی خاک قزار گرفته و روغن که میباید بر روی آب و هوا که بالای روغن جای میگرد. آیا چنانکه اعضای مجمع

کنسید و روحانیون بعد از اجتماع و دقت باین مسئله ملهم شده‌اند  
 تو دارای روح مدرك و شعور مجرد هستی که این اعمال غریبه  
 در تو اجرا میشود؟ با کمال تضرع خواهش میکنم این معمای سر  
 بسته لاینحل و سر مستور مفصل را برای من حل فرمائی :

(طبیعت) من کلی اعظم هستم و بیش از این از خود نمیدانم  
 ریاضی دان و مهندس نیستم ولی تمام اجزا و اعضای من موافق  
 قوانین ریاضی مرتب و منظم است اگر داری رأی ثابت و حدس  
 صائب هستی خود تأمل کن که این مسئله چگونه ممکن است :

(فیلسوف) البته وقتی کلی اعظم بعلم ریاضی و فنون  
 هندسی عالم نیست باید يك عقل کامل و اراده مطلق اعمال او را  
 در تحت نفوذ و اقتدار و اختیار خویش اجرا نماید .

(طبیعت) حق با تست زیرا که من آبم خاکم آنشم هوایم  
 فلزم معدنم سنگم نباتم حیوانم و خود حس میکنم که در وجود من  
 يك شعور و اراده موجود است چنانکه تو نیز آنرا در خود حس  
 میکنی ولی او را نمی بینی . من هم قوه شاعره و عامل مدرك خود  
 را نمی بینم بلی من واجد این قدرت غیر مرئی هستم ولی نمی  
 توانم آنرا بشناسم معذالك تو که يك جزء از اجزای من هستی  
 با آنکه قوه شاعره و مدركه خود را نمی شناسی چگونه میخواهی  
 بعقل کل و ادراك مطلق که در من موجود است عارف شوی و  
 آنچه بر من پوشیده است بتو آشکار شود .

(فیلسوف) ما نوع انسان کنجکار و دقیق

هستیم میخواهیم

سازمان پژوهش و تحقیقات آموزشی

آموزشی

وزارت آموزش و پرورش

بدانم که چطور در صحراها در کوهها در بیابانها در دریاها اینقدر ساده و بی آرایش و بدون هیچگونه تصنع و زینت جلوه میکنی ولی در وجود حیوانات و نباتات با اینهمه صنایع عجیبه و بدایع غریبه خود را نمایش میدی .

( طبیعت ) طفل بیچاره من میخواهی حقیقت امر را بر تو کشف کنم ؟ علت آنستکه بمن اسمی داده اند که سزاوار شأن من نیست و با مسمی مطابقت ندارد . مرا طبیعت گفته اند یعنی بدون هنر و صنعت و اختیار و قدرت و حال آنکه من سراپا هنر و صنعتم . « فیلسوف » این کلمه تمام افکار و خیالات مرا بر همزد .

چطور !! طبیعت همه هنر و صنعت است !!

« طبیعت. » بلی بی شبهه آیا نمی بینی که صنع ابدی و قدرت لایزالی در این دریاها و کوهها و صحراها که تو بدون تصنع و تکلف گمان کرده موجود است و عقول تو و امثال تو در وضع آن حیران و از درک آن عاجز است ! نمی بینی که تمام این آبها میل میکنند بمرکز خاک و بالا آمدن آنها بیک قانون تغییر ناپذیر است که جز بآن قانون صعود نکرده سهل است جریان نمی یابند . نمی بینی این کوهها که چون تاج مرصع و کلاه سیمین بر فرق زمین و تارک خاک گذاشته شده مخزن آبها و برقها و یخچالهای بسیار است و پیوسته این چشمه های زلال . دریاچه ها شطها . نهرها که بی وجود آنها نوع انسان و حیوان و نبات دچار هلاک و اقرض میشوند از مجاری و مسامات و هراتین آنها جاری و روات میگردند

و اما اینکه طبقات موجودات را بسه طبقه حیوان و نبات و جماد تقسیم کرده اند این بنظر تست که آنها را در سه طبقه منحصر کرده و نمیدانی که میلیونها طبقات متنوعه در کمون من موجود است که هنوز عقل تو بشناختن آنها آشنا نشده ولی اگر فقط در خلقت یکحشره از حشرات یا یک خوشه گندم یا یکقطعه طلا و مس تفکر و تدبر کنی تمام آنها را مملو از عجایب و بدایع صنعت خواهی یافت :

« فیلسوف » واقعاً راست است زیرا که هرچه بیشتر فکر میکنم بیشتر متحیر میشوم و بهتر درک میکنم که تو مصنوع یکصانع دانا و قادر توانائی هستی که خود از نظر ما پنهان و برای نمونه کمال صنعت و تمام قدرت خویش ترا در عرصه آفرینش بمعرض ظهور در آورده است تمام فلاسفه و اهل نظر و فکر از زمان تالس و یحتمل مدتی قبل از او در مقام معرفت تو مشغول بازی چشم بندک بوده اند و با چشم بسته گفته اند « ترا گرفتم » و حال آنکه هیچ نگرفته بودند ما همه شبیه با یکسبون هستم که گمان میکرد ژنون را در آغوش کشیده و حال آنکه جز لکه ابری نیافته بود .

« طبیعت » اکنون که هرچه هست منم و مرا در مرتبه کل شناختی چطور موجودی چون تو یعنی یک جزء حقیر از اجزای وجود من میتواند بمقام معرفت من فائز شود؟ ایذرات حقیر ای

اطفال صغیر من قانع شوید بدیدن ذراتی چند که از اجزای وجود من اطراف شما را احاطه کرده است .  
 قانع شوید بنوشیدن چند قطره از شیر پستان من که بر حسب ضرورت در کام شما میریزد . قانع شوید بچند روز نشو و نما کردن و زیست نمودن در روی سینه پرورش و مهد تربیت من و بالاخره بمیرید بدون آنکه پدر و مادر و دایه و مربی خود را شناخته باشید « فیلسوف » ای مادر عزیز خواهش دارم فقط بفرمائی که دلیل وجود و علت هستی تو چیست و برای چه مقصود و غرضی سایر اشیا بعرضه وجود قدم گذاشته اند .

« طبیعت » فرزند عزیز همان جوابی را که قبل از قرنهای بعده و پس ازادوار کثیره سائلین و ملتسمین معرفت مبادی اولیه وجود داده و میدهم اکنون بتو هم میگویم « خودم هم نمیدانم »  
 « فیلسوف » عدم و نیستی بهتر از این موجوداتی است که فقط برای تغییر و تبدیل خالق شده اند ذرات یکی متصل در تحلیل و تقلیل و اجزای دیگری همواره در نشو و ارتقا یکطبقه آکل یک صنف ما گول ، جمعی تولد و زیست میکنند و وجود آنها برای تقویت بدن و بدل ما يتحلل یکدسته دیگر خلق شده صنفی از آنها با یک عالم شعور و ادراک و عقل تاينك ایجاد شده اند که باینواسطه جز غصه و حسرت و انده و مذمت در این چند لحظه عمر سودی از زندگی نبرند بر عکس یکدسته دیگر فاقد تمام احساسات و

ابتدا باین نکات متوجه نمیشوند .

پس اینهمه اختلافات محیر العقول در وضع خاقت چه کارآید  
و چه علت دارد .

« طبیعت » آه این مسائل را از آنکس پرس که مرا خلق  
کرده و بدون اراده من مرا بر سره وجود آورده خدا حافظ فرزند عزیزم  
مترجم یدالله - مایل توپسرگانی

### ( کلمات حکیمانه بوزرجمهر )

دشمنان بسیار با من عداوت ورزیدند ولی دشمنی بد تر از  
نفس خود ندیدم .

با شجاعان عالم و درندگان بیابان برابر شدم ولی هیچکس مانند  
همنشین بد بر من غالب نشد .

غذا های لذیذ تناوو کردم و با خداوندان جمال همخواه  
شدم اما لذیذ تر از صحت و عافیت نیافتم ،

طعم صبر چشیدم و شربت تلخ آشامیدم لیکن ناگوار تر از  
قهر و احتیاج نجستم . تال جامع علوم انسانی

با همگنان کشتی گرفتم و با شجاعان مبارزه نموده اما هم آوردی  
غالب تر بر خود از زن و سلیطه نیافتم .

بر تیر ها هدف شدم و سنگها از منجذیق حادثات بر من  
پرتاب گردید اما چیزی گران تر و صعب تر از تند و زشت گوئی  
طلبکار حق نیافتم ،